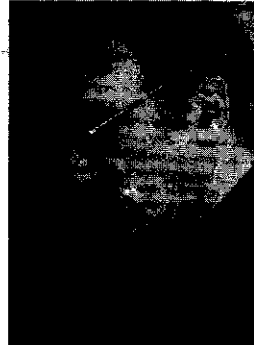


گفت‌وگو با سیدعلی موسوی گرمارودی (شاعر، نویسنده و محقق ادبی)

سیاست من این است که فرهنگی باشم

پدرش در دوران نوجوانی از روستای گرمارود به قم رفت و پس از مدتی به نجف عزیمت نمود و بار دیگر به قم بازگشت و تحصیلاتش را در رشته فلسفه و عرفان اسلامی ادامه داد. پس از فارغ‌التحصیلی، به تدریس روی آورد و در همان شهر، تشکیل خانواده داد. سیدعلی موسوی گرمارودی در محله چارمردان قم به دنیا آمد. دبستان و دبیرستان را در قم گذراند و پس از اخذ مدرک پایان دوره متوسطه به مشهد رفت و در محضر استاد ادیب نیشابوری، دروس ادبیات را تلمذ نمود پس از چندی به تهران بازگشت و در رشته حقوق از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد.

وی از سن شانزده سالگی شعر می‌گفت و در محافل و کانونهای ادبی شرکت می‌کرد. در کانون ادبی «جلال آل احمد» که جلال، مدیریت آن را بر عهده داشت، عضو شد، ولی پس از اخذ مدرک لیسانس به شکل حرفه‌ای نوشتن در مطبوعات ادبی را آغاز نمود و در سال ۱۳۴۸ با شعر «خاستگاه نور» برنده جایزه ادبی مجله یغما شد که طی مراسمی در حسینیه



ارشاد، جایزه خود را از مرحوم، حبیب یغمایی دریافت کرد.

وی سپس به عنوان مشاور حقوقی در اداره فرهنگ و هنر مشغول به کار شد و در خدمت افرادی چون شهید باهنر و عده دیگری از اهالی قلم که تعهدی به اسلام داشتند، به فعالیت فرهنگی پرداخت. در سال ۱۳۵۲ به اتهام اقدام بر علیه امنیت، توسط حکومت، دستگیر شد و تا سال ۱۳۵۶ در زندانهای قصر و اوین محبوس ماند. او در این زمان مقدمات فراگیری زبان فرانسه را در زندان اوین با کمک دکتر عباس شیبانی طی کرد.

پس از آزادی، در دفتر نشر فرهنگ اسلامی و در کنار شهید باهنر مشغول ویراستاری مطالب شد و از همان جا جرعه تشکیل نهضت هنرمندان و نویسندگان اسلامی به ذهنش رسید. پس با کمک عده‌ای از همفکرانش، این کانون را بنیان نهاد و شش ماه دبیری آن را بر عهده داشت.

با پیروزی انقلاب، مسئولیتهای سنگین تری به او واگذار شد. از این رو، فرصت پرداختن به کانون نویسندگان و هنرمندان مسلمان از او سلب گردید. از این زمان بود که اندک اندک دوران حیات این کانون رو به افول نهاد و اعضای آن در مراکز دیگری به خدمت انقلاب و آرمانهای آن درآمدند.

به مناسبت بیست و پنجمین سالروز پیروزی انقلاب، با موسوی گرمارودی گفت‌وگویی ترتیب دادیم تا از چگونگی تشکیل کانون و روند انحلال آن، اطلاعات بیشتری به دست آوریم.

و یا دانشگاهها برای سخنرانی می‌رفتیم. در دوره دانشجویی‌ام به دلیل اینکه شعر می‌گفتم، از طرف دانشجویان دانشکده فنی دعوت شدم و به خواندن اشعاری که سروده بودم، پرداختم. البته این جلسیات شعرخوانی بدون اطلاع حکومت و در خفا انجام می‌شد. به هر تقدیر ماموران رژیم، سعی در حفظ و نگهداری پایه‌های نست رژیم پهلوی داشتند.

پیروزی انقلاب چه تأثیراتی بر هنر شما گذاشت؟

به دلیل مشغولیت بسیار در زمینه کارهای اجرایی که در راستای حفظ و اشاعه فرهنگ اسلامی بودند و انرژی بسیاری از من می‌گرفتند، فرصت خلاقیت زیادی برایم باقی نمی‌گذاشتند. یعنی فرصتی برای شنیدن ندای دلم به من دست نمی‌داد. با این حال بهترین اشعار و ماندگارترین آنها را در همان دوره سرودم. «حماسه درخت» را در پاییز ۵۷ سرودم. «در سایه سار نخل ولایت» و «خط خون» را هم در همان زمان سرودم که بسیار مشهور شدند به طوری که «در سایه سار نخل ولایت» را در کتابهای درسی گنجانده‌اند.

زمانی که برای سخنرانیهای ادبی و یا مذهبی به مراکز مثل دانشگاه یا محافل ادبی می‌رفتید، با مخالفتی روبه‌رو نمی‌شدید؟ منظرم این است که همه حاضران در آن برنامه سخنرانی با شما هم‌عقیده و همفکر بودند؟

اغلب به این صورت بود که آنها دانسته و آگاهانه در سخنرانیها شرکت می‌کردند و اعتراضی بر محتوای سخن و یا شاعری که شعر مذهبی می‌خواند، نداشتند ولی در سال ۵۶ که تازه از زندان آزاد شده بودم، از طرف آنجمن گوته، شب شعر

ذوق ادبی را از چه زمانی در خود، احساس کردید؟ تقریباً از حدود شانزده سالگی به شکل جدی شروع کردم به گفتن شعر و حضور در محافل ادبی آن دوره، که اغلب هم به شعر کلاسیک بها می‌دادند و ما که شعر نیمایی می‌گفتیم، باید راه خود را در مطبوعات پیدا می‌کردیم.

از زمانی که با نویسندگان بزرگی چون جلال آل احمد و اخوان ثالث آشنا شدم، از کمکه‌های این دو بسیار بهره‌مند شدم و پس از آن به عنوان عضو کانون نویسندگان و هنرمندان که جلال مدیریت آن را بر عهده داشت، در این جلسات حضور پیدا می‌کردم. تا اینکه اندک‌اندک شروع به تحقیق و پژوهشهای ادبی کردم.

در شرایط خاصی که رژیم پهلوی برای نویسندگان و هنرمندان آن دوره ایجاد کرده بود، چگونه فعالیت می‌کردید؟

به دلیل همان خفقانها بود که بیشتر نیروها، نگرشها و حتی خلاقیتها در جهت مقابله با دستگاه حکومتی آن روز تربیت می‌شدند و اعلام آمادگی می‌کردند. در کانونی که جلال آل احمد تشکیل داده بود، تعدادی از روشنفکران و نویسندگان بنام آن زمان عضو بودند که برخی از آنها گرایش خاص سیاسی و مذهبی هم داشتند.

افرادی مثل م. ا. به آذین، سیمین دانشور، غلامحسین سعدی، رضا براهنی، حقوقی، دکتر شفیه کدکنی و برخی دیگر که جلسات و محافل ادبی برگزار می‌کردند. ما اغلب شب شعر برگزار می‌کردیم، سخنرانی می‌کردیم و خود من در محافل ادبی

فخیمی برگزار شد که مرا هم دعوت کرده بودند. در آن شب به عنوان آخرین نفری که قرار بود شعر بخواند بلند شدم. دو شعر غیرمذهبی با مضمون اجتماعی خواندم و هنگامی که شروع کردم به خواندن شعر «در سایه سار نخل ولایت» عده‌ای از جا بلند شدند و من اعلام کردم: «شیعه در طول تاریخ، مظلوم بوده است اما صدای خودش را به گوش همه رسانده» چون فکر کردم به خاطر شعر مذهبی من از جا برخاستند، این جمله را گفتم. که بعدها این عبارت، بسیار شهرت پیدا کرد.

در دوران حکمت پهلوی مدتی را در زندان بودید. به چه جرمی توسط ساواک دستگیر شدید؟

در سال ۱۳۵۲ به اتهام اقدام علیه امنیت سیاسی کشور، دستگیر شدم و تا سال ۵۶ در شکنجه‌گاه کمیته و زندانهای اوین و قصر بودم.

در زندان در مواقع تنهایی و بویژه شبها به نوشتن و یا گفتن شعر می‌پرداختید؟

ما در آنجا نه کاغذ داشتیم و نه قلم، و با خمیر نان و قرصهای سیاه رنگ ضد نفخ که در اختیار ما می‌گذاشتند، چوب جارو و تخته سیاه درست می‌کردیم و فقط می‌توانستیم مطالب یادگرفتنی را بنویسیم، به این دلیل که اگر شعر نوشته نشود از یاد می‌رود و ما در آنجا دفتری در اختیار نداشتیم. به همین جهت مقدمات زبان فرانسه را در زندان اوین در خدمت آقای دکتر شیانی، آموختم. متنی در دسترس ما نبود و دکتر شیانی، اشعار ویکتور هوگو را که در خاطر داشت، به ما یاد می‌داد.

از روز دستگیری تان چیزی به خاطر دارید؟

آنها افرادی را که تحت تعقیب قرار می‌دادند خرابکار می‌خواندند و به نسبت خرابکاری فرد با او رفتارهای متفاوتی داشتند. اما گروهی که به سراغ من آمدند، گروه ملایمی بودند. رئیس آنها سرما خورده بود. در را که زدند، من از پشت در پرسیدم کیست؟ و آنها خود را معرفی کردند. از آنجا که همسر من را ۲۸ روز قبل دستگیر کرده بودند، انتظار آمدن دوباره آنها را داشتم. گفتم: «لطفاً کارت شناسایی» رئیس سرماخورده گروه دست در جیب کتش کرد و دستمالی را که هفت تیری در آن بود، نشان داد و پرسید: «کافی است؟» من جواب دادم: «از سرمان هم زیاد است.»

آنها خندیدند و آمدند داخل خانه را گشتند. یکی از آنها با بی‌سیم کوچکی صحبت می‌کرد و دستور می‌گرفت. بالاخره از بین کتابها و یادداشتها عکس امام(ره) را پیدا کردند و دستبند را به دستام زدند و در ماشین چشماهایم را بستند تا مسیر را نشاناسم. به بازداشتگاه که رسیدیم، اول معرفی و نوشتن شرح حال من انجام شد و بعد درآوردن کمربند و کفش و برداشتن ساعت و عینک، که آنها را گرفتند و یک دمپایی، یک پلوز و شلوار به من دادند. پانزده روز در حالت بلاتکلیفی و بازجوییهای مکرر بودم تا اینکه وضع جسمی‌ام دگرگون شد و هجده روز در بیمارستان ارتش بستری شدم. پس از آن حدود یک ماه و اندی در بهداری تحت درمان بودم و بعد به زندان برگشتم.

در اینجا بود که به دلیل نداشتن کاغذ و قلم، کلاسهای شفاهی ما رونق گرفته بود. لحظه‌ها را هدر نمی‌دادیم، و هر یک از ما توره کامل درسهای نظری دانشگاه را می‌گذراند. هر کسی درباره آنچه بلد بود، می‌گفت و دیگران گوش می‌دادند؛ از حسابداری تا معماری، ادبیات، شعر و نقد، طراحی و حقوق.

هر کس به دلیل کمبود امکانات، دست به ابتکارهایی می‌زد تا اموراتش را بگذراند. آنها از خمیر نان، مجسمه و مهره شسترنج درست می‌کردند و فرصتها را به انجام کارهایی از این دست می‌گذراندند.

ارتباطات نزدیک بود. هر کس با هر طرز فکری یا دیگری

تعامل برقرار می‌کرد. درد و رنج یکدیگر را درک می‌کردند. از سوزش زخم دیگری رنج می‌کشیدند و از خنده کسی که چند سلول آن طرفتر بود، هر کسی که صدای خنده را می‌شنید، شاد می‌شد. گویی خود او بوده که با تمام وجود شادی را لمس کرده است.

در مواقعی مثل هواخوری که روزی یک ساعت بود و حمام کردن که هفته‌ای یک روز در جمعه‌ها به مدت چند دقیقه بود، ارتباط ما با دوستان دیگر، نزدیک‌تر می‌شد و سعی می‌کردیم تازه‌واردها را بشناسیم.

روزگار غریبی بود. امروز که به آن دوران می‌اندیشم، می‌بینم که سرشار از عبرت و تجربه بوده است.

از دوران شکنجه و زندان، چه خاطراتی دارید؟ چنانچه مطلبی به نظر شما جالب می‌رسد، بفرمایید.

همه لحظه‌های زندان، سرشار از خاطرات عبرت‌انگیز، جالب و بیضا تلخ است. زندان اوین را آنگونه که من شنیده بودم، با راهنمایی کارشناسان اسرائیلی ساخته بودند و به گونه‌ای بازداشتگاههای عمومی آن محافظت می‌شد که امکان فرار زندانیان به صفر می‌رسید. همه ساختمانها، بتونی و محصور در تپه‌هایی بود که زندان را در میان گرفته بود. دیوارهای حیاط کوچک بازداشتگاه، چنان بلند بود که جز قسمت بسیار کوچکی از ستیخ آن تپه‌ها دیده نمی‌شد و سراسر کف حیاط، بتونی بود. مگر حاشیه‌های یک طرف حیاط که برای باغچه پیش‌بینی شده بود و عجب اینکه حتی علف هم در آن باغچه نمی‌کاشتند.

با یکی از هم‌بندان صحبت کردم. او به خواهش من، تخم جارو و هسته خرما را در آن باغچه کاشت. در مدت یک ساعتی که هر روز فرصتی برای هواخوری داشتیم، توی حیاط بنیامی قدم می‌زدیم. بعضی‌ها بازی می‌کردند و اغلب یا ورزشهای دسته‌جمعی خود را سرگرم می‌کردند. برخی با دوستان خود صحبت می‌کردند و اغلب این صحبتها عقیدتی بود. هر کسی سعی داشت عقیده خود را به دیگری تحمیل کند و من که شاعر بودم، بیشتر تمایل به دیدن گل و گیاه داشتم. تقریباً از نیمه دی ماه که تصمیم به کاشت گیاه در باغچه حیاط زندان گرفتیم هسته‌های خرماهایی را که گاهی با غذا می‌دادند، پس‌انداز کردیم و هنگام نظافت بندها، تخم جاروها را جمع می‌کردیم. صبر کردیم تا سرای هوا کمتر شود و بتونیم آنچه را به عنوان بذر جمع کرده بودیم، در باغچه بکاریم. با دسته قاشقی که پنهانی آن را با خود به حیاط آورده بودیم، قسمت نرم باغچه را شخم زدیم و از شیر آبی که در حیاط بود، با دست آب آوردیم و دانه‌ها را کاشتیم.

از آن پس، هر روز در ساعت هواخوری به سراغ باغچه می‌رفتیم و خاک را نگاه می‌کردیم. حسرت دیدن گیاه سبزی را داشتیم که با وزش نسیم حرکت کند و مرا به یاد روستای زادگاهم بیندازد. بالاخره آن روز رسید و من با خوشحالی بسیار با فریاد، هم‌سلولیهایم را صدا زدم. چند تا جارو و یک دو تا خرما روییده بود و ما در نوروز آن سال، خرماها و جاروهای سبز کوچکی را داشتیم که سبزه تحویل سال ما محسوب می‌شدند.

به عنوان یکی از اعضای کانون هنرمندان نویسندگان مسلمان که در سالهای ۵۷ و ۵۶ فعالیت داشت، بفرمایید که این تشکل از چه زمانی و با چه رویکردهایی شروع به کار کرد؟

در سال ۱۳۵۶ من از زندان آزاد شدم و به دلیل مشکلاتی فرهنگی و مبارزاتی که با رژیم داشتم، جایی به من کار نمی‌دادند. در دفتر نشر فرهنگ اسلامی که مرحوم با هنر در آنجا کار می‌کردند، به عنوان سرویاستار مشغول به کار شدم و این فکر به ذهنم رسید که افراد مسلمان و مذهبی کانونی



فکر می‌کنند و منضبط عمل می‌کنند. برنامه خوبی برای این قانون ریختند، قانون مردمی خوبی شده بود. گروه‌های مختلفی از شاخه‌های گوناگون هنری آمدند و مشغول فعالیت شدند، خانم صفارزاده هم با قدرت، سرپرستی می‌کردند تا اینکه مانند هر جای دیگری که بعد از مدتی، افرادی می‌آیند و دخالت می‌کنند، در اینجا هم عده‌ای آمدند که سلیقه آنها با خواسته و انتظارات خانم صفارزاده هماهنگ نبود و ایشان کنار رفتند.

من به دلیل مشغله‌هایی که داشتم، در آن جلسات نمی‌رفتم ولی متوجه شدم که به دلایلی خانم صفارزاده هم فعالیت در قانون را متوقف کرده‌اند.

شما در آن دوره به چه کاری مشغول بودید؟

من در آن زمان رئیس فرانکلین بودم، انتشاراتی که قبلاً در دست امریکاییها بود، و بعد از انقلاب، من ریاست آن را به عهده گرفتم و از آنجا که فرانکلین به افسست وابسته بوده رئیس افسست هم شدم. افسست بزرگترین چاپخانه خاورمیانه بود، با حدود ۱۲۰۰۰ کارمند که در آن زمان فعالیت بسیاری داشت. مدتی نگذشت که مشاور فرهنگی دکتر قندی (وزیر دولت شهید رجایی) شدم و از آنجا که گروهکها در ادارات و برای کارمندان، ایجاد شبهه و مشکل می‌کردند، کار من سخنرانی برای کارمندان و جلب و جذب آنان بود که گول گروهکها را نخورند و دست به اعتصاب نزنند. اعتصابات که آشکارا گروهکها ایجاد می‌کردند، باید به گونه‌ای خنثی می‌شد و ما از طریق ایجاد تعامل و سخنرانی به کارمندان مسلمان، آگاهی می‌دادیم.

در فضایی که خودتان دبیر کانون هنرمندان و نویسندگان مسلمان بودید، فضا برای کار چگونه بود؟

در طول شش ماهی که من دبیر کانون بودم، فقط جلساتی تشکیل شد و اساسنامه‌ای تنظیم کردیم. طولی نکشید که من درگیر کارهای دیگر شدم. انقلاب پا گرفته بود و نمی‌شد به دنبال اهداف خاص فرهنگی باشیم.

ولی خانم صفارزاده تا مدتها این کانون را اداره می‌کردند و گمان می‌کنم ایشان حرفهای شنیدنی تری درباره‌ی روند کار و چگونگی متحل شدن آن داشته باشند.

در دوران انقلاب، بودند افرادی که فقط گرایش سیاسی به انقلاب داشتند و عده‌ای هم بودند که هم مذهبی و هم انقلابی بودند. بین این افراد چگونه تعاملاتی برقرار می‌شد که می‌توانستند در یک گروه کار کنند؟

خود داشته باشند. این فکر را با مرحوم باهنر در میان گذاشتم و نام افرادی را در فهرستی نوشتیم که این افراد به عنوان اعضای اصلی و تشکیل‌دهندگان آن کانون انتخاب شدند. این افراد عبارت بودند از رهبر معظم انقلاب (آقای خامنه‌ای)، میر حسین موسوی، زهرا رهنورد، طاهره صفارزاده، دکتر پیمان، دکتر عباسعلی توسلی، ابوذر ورداسبی که بعدها به مجاهدین خلق پیوست و در عملیات مرصاد کشته شد، مرحوم شهید بهشتی (ره) و بنده که دبیر کانون بودم.

چند جلسه در دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تشکیل دادیم و اساسنامه‌ای برای کانون تدوین کردیم. اولین اعلامیه‌مان علیه سلطنت پهلوی را هم در اول دی ماه سال ۱۳۵۷ به چاپ رساندیم.

محتوای این اعلامیه، همدلی با مردم مسلمانی بود که از رژیم پهلوی خسته شده بودند و انقلاب اسلامی می‌خواستند. آنها با حکومت شاه مقابله می‌کردند و ما در این اعلامیه، همدلی و وحدت خود را به آنها اعلام کردیم.

از تابستان ۵۷ که این جلسات را تشکیل دادیم تا دی و بهمن، ادامه پیدا کرد تا اینکه انقلاب پیروز شد. در این مدت چند ماه جلسات متعدد سخنرانی را در ادارات و سازمانهای مختلف برگزار می‌کردیم. حتی یاد هست که کارمندان مسلمان ادارات از ما درخواست می‌کردند که طی جلساتی برای آنان سخنرانی بپرا کنیم.

ما را از راه پشت بام و یا مسیرهایی که برای عبور و مرور افرادی مثل ما تهیه کرده بودند، می‌بردند تا گرفتار مأموران شاه نشویم.

به شهرستانها می‌رفتیم و حتی در ساعتی که انقلاب به پیروی رسید، من در بابل سخنرانی داشتم. به هر تقدیر هر یک از اعضای کانون، مشغول فعالیتهای ضد رژیم بودند و جلسات به طور مرتب شکل نمی‌گرفت. بعد از پیروزی هم هر یک از افراد بویژه آقایان دارای مسئولیتهای سنگینی شدند و خانم صفارزاده عملاً ریاست کانون را بر عهده گرفتند و در محل حوزه اندیشه و هنر اسلامی که بعدها حوزه هنری شد، سرپرستی و دبیری این جلسات را بر عهده داشتند.

در دورانی که خانم دکتر صفارزاده مسئولیت کانون را بر عهده داشتند، رشد کیفی و کمی جلسات چگونه بود؟ برنامه‌ریزی و مدیریت ایشان، فوق‌العاده قوی است. خوب

در کانون اسلامی هنرمندان و نویسندگان همگی از افراد مذهبی و مسلمان بودیم و گرایش‌های انقلابی هم داشتیم ولی در زندان که بودم بعضاً با افرادی روبه رو می‌شدم که صرفاً به انقلاب و پیروزی آن تمایل داشتند ولی مذهبی نبودند. این افراد و اهدافشان، برای ما محترم بود. به هر تقدیر آنها هم در مسیر مبارزه گام برمی‌داشتند، از جمله شهید گل سرخی که مذهبی نبود ولی برای مبارزه اهمیت بسیاری قائل می‌شد و او در روز اعدامش برای دفاع از خود گفت: «من مارکسیست هستم و هرگز مذهبی نبوده‌ام ولی مبارزه در جهت رسیدن به اهداف انقلابی را از حسین بن علی (ع) آموختم و به مبانی مذهبی همسنگانم احترام می‌گذارم.»

او بسیار با شخصیت بود، دندان‌هاش...

و ایشان منش احترام برانگیزی داشت. به طور کلی قبل از انقلاب، اصل بر مبارزه بود ولی بعد از آن شکافها بیشتر و بیشتر شد و مولفه‌های دیگری، ریزتر شد و وارد این قضیه شد که تفرقه‌های بسیاری بین مبارزان اصلی انقلاب انداخت.

دوره دلالی ایجاد انشعاب بین مبارزان انقلابی در دوران بعد از پیروزی صحبت بفرمایید.

بیاید یک صحبت‌هایی بکنیم که وحدت ملی ما از بین نرود. ما الان بیش از هر زمان دیگری نیازمند وحدت ملی هستیم. همه مردم را نمی‌توان در یک کیسه گذاشت. هر کسی برای خود عقایدی دارد و این عقاید تا جایی که به اصول و مبانی جامعه صلح‌های نمی‌زند، محترم است و نمی‌شود با سوال و جوابهایی که شکافها را بیشتر می‌کند، درست و عاقلانه و حتی عادلانه و مذهبی نیست به این وحدت خدشه وارد کنیم. در دین ما هم به وحدت و دوستی اشاره شده، ضمن اینکه من مطلقاً سیاسی نیستم و سیاسی نمی‌اندیشم و یک فرد فرهنگی هستم. گرچه دین ما از سیاست ما جدا نیست، ولی سیاست من این است که فرهنگی باشم؛ و به همین مقدار هم دلخوشم.

در مدتی که به اتفاق خانواده در تاجیکستان حضور داشتید و رایزن فرهنگی ایران در تاجیکستان بودید، چه فعالیت‌هایی انجام دادید؟

در آن مدت بیشتر به برگردان خط مردم تاجیک به فارسی فکر می‌کردم. کارهایی هم در این زمینه انجام دادم. تا آنها بتوانند همان‌طور که به زبان فارسی صحبت می‌کنند، به خط فارسی بنویسند. چون می‌دانید که در طول سی سال نفوذ شوروی سابق در آن کشور، خط مردم تاجیک روسی شده، یعنی آنها زبان فارسی را به خط روسی می‌نویسند. به همین دلیل، کلاس‌هایی با عنوان «خط نیاکان» در شهرهای مختلف تاجیکستان برپا کردم و حدود شصت کلاس در یازده شهر تشکیل دادم که عده زیادی را آموزش دادیم تا بتوانند به خط فارسی بنویسند.

به طور مثال در دوشنبه که پایتخت آن کشور است، سیزده کلاس آموزشی برای یادگیری الفبای فارسی داشتیم. در شهرهای طوس، پنج کفت، حصار، قبادیان و... هم همین‌طور؛ ضمن اینکه برخی کتابهای فرهیختگان تاجیک را به چاپ رساندیم. به عنوان مثال کتابی از نویسنده تاجیک چاپ کردیم با عنوان امام حسین (ع) در فولکلور مردم تاجیکستان که این نشان می‌دهد فرهنگ مردم آن کشور به ما نزدیک است.

ضمن اینکه سمینارها و همایش‌هایی را برگزار می‌کردیم و درباره حافظ، فردوسی، رودکی و... جلساتی برگزار می‌کردیم تا شعر فارسی را به مردم تاجیکستان معرفی کنیم.

تذکره‌ای از شعرای تاجیک را در دو جلد تهیه کردم که شاعران صد ساله اخیر تاجیکستان را به همراه شرحی از زندگی و اشعار آنها در این دو جلد گنجانده‌ام. که مردم آنجا استقبال خوبی از این طرح کردند.

ضمناً ترجمه قرآن کریم به نثر فخیم، والا و روان و دقیق را انجام دادم. این قرآن که با نثری بشکوه، ترجمه شده در حال حاضر در دست چاپ است و تا چند ماه آینده وارد بازار خواهد شد.

آیا اثر دیگری هم زیر چاپ دارید؟

شرح شعر و زندگی ادیب‌الممالک فراهانی را بتازگی به دست چاپ سپرده‌ام. «صدای سبز» که گزیده‌ای از اشعارم در هفتصد صفحه است به انتشارات قدیانی سپرده‌ام.

غیر از آثار پژوهشی و کتابهای شعر، آیا در زمینه ادبیات داستانی هم فعالیت داشته‌اید؟

«در مسلخ عشق»

یک مجموعه چند داستانی است که کار شده و داستان پیامبران را هم که در دو جلد، آن را کار کرده‌ام. در این دو مجموعه، زندگینامه داستانی ۲۵ پیامبری را که نام مبارکشانش در قرآن کریم آمده، گنجانده‌ام. عنوان این دو کتاب، «پرتو انسانها» است. که در یکی از آنها از آدم (ع) تا مسیح (ع) و در جلد دوم به حضرت محمد (ص) پرداختم. این آثار را بر اساس منابع شیعی، تألیف کردم و تحقیقات وسیعی در زمینه اطلاعاتی که از این ۲۵ پیامبر در منابع، موجود بود انجام دادم. در نتیجه بسیار مورد استقبال واقع شد.

کتاب در طول این شش سالی که از چاپ اول آن می‌گذرد، جوایز بسیاری را کسب کرده و تاکنون چهارده بار تجدید چاپ شده است. «ایا تاریخ» و جوشش و کوشش در شعر حافظ» را هم به شکل منثور نوشته‌ام. از آثار منظوم هم می‌توانم به «عبور»، «در سایه سار نخل ولایت»، «در فصل مردن سرخ»، «سرود رگبار»، «چمن لاله»، «خط خون»، «دستچین»، «تا ناکجا» و مجموعه ۶۰ شعر ترجمه شده به زبان ایتالیایی به کوشش ریکاردو زیبولی اشاره کنم.

به توجه به ظهور سبک‌های نو در ادبیات و هنر امروز، ادبیات داستانی ایران را در حال حاضر، چگونه می‌بینید؟

البته که ستاره‌هایی چون سعدی و حافظ در آسمان ادب ایران امروز نمی‌درخشند ولی اینگونه هم نیست که امیدی به اهل قلمان نباشد. حوزه ادبیات درختی است که دیر به بار می‌نشیند مانند ترنج و گردو که باید صبر کرد تا میوه بدهند. یقیناً در عرصه ادبیات نقاط روشنی هست که ما را به آینده امیدوار می‌کند، و البته در مطبوعات، فقر فرهنگی مشاهده می‌شود که این مسائل هم نشانه پویایی جامعه است.

چون وقتی کار انجام می‌شود، زواید هم دارد. حشو و زواید از نتایج کار زیاد و حجم بالای کار است و قطعاً انجام کار زیاد باعث بالا رفتن کیفیت می‌شود و من یقین دارم که درخت ادب ما، شکوفایی‌هایی دارد که شکفته خواهند شد و به بار خواهند نشست.

در حال حاضر چه می‌کنید؟

به تازگی با انتشارات هرمس سه قرارداد کاری بسته‌ام. اولی مربوط به ترجمه «صحیفه سجادیه»، دیگری «دروازه‌ها» است که شعری که قرن را در آن معرفی خواهم کرد. برجستگان شعر هر قرن را همراه با دو نمونه از اشعار این افراد را ذکر خواهم کرد. در واقع دروازه‌های هر قرن را همراه با بهترین اشعار این افراد، در این کتاب معرفی خواهیم کرد.

قرارداد سوم مربوط به رازها و نیازهاست که قرار است همه مناجات‌های شعرا را از آغاز تا امروز جمع‌آوری کنم و با عنوان «رازها و نیازها» به چاپ برسانم.

فکر می‌کنم پژوهش و تألیف این سه اثر حجیم فرصت زیادی خواهد برد و دلمشغولی‌های فعلی‌ام مربوط به این کارهاست. در واقع دغدغه چهار کتابی را دارم که در حال حاضر زیر چاپ است.